

توهم مرز: شکل‌گیری هویت ایرانی

• جواد مرشدلو

نسبتاً مشخص و تثبیت‌شده دارد که خود پدیده‌ای مدرن و متعلق به قرون جدید است. تحوّل‌ی که نخستین بار با ظهور تاریخی بورژوازی اروپایی و نیاز به تعریف «خود» در برابر «دیگری» مطرح شد و از همان آغازین مراحل این تحوّل، سرزمین، زبان، دین و سرنوشت مشترک تاریخی به عنوان مهم‌ترین و عینی‌ترین عناصر هویت‌بخش ملیّت مطرح شد. ظهور «ملت» به معنای جدید کلمه - مردم یک کشور و نه پیروان یک دین - در آن بخش از قاره‌ی کهن نیز که امروزه و با نگرشی غربی «خاورمیانه» نام گرفته، پدیده‌ای متأخر بوده است. خاورمیانه به‌ویژه از قرن نوزدهم/اسیژدهم و در پی بالاگرفتن رقابت‌های استعماری قدرت‌های بزرگ، به ناچار وارد دوره‌ی جدیدی از تاریخ خود شد که طی آن تحوّل‌ات گاه ناخواسته‌ای را تجربه کرد. سرشت تحوّل‌ات مذکور به‌نحو آشکاری از عوامل بیرونی چون رقابت و نفوذ قدرت‌های غربی، جنگ‌های جهان‌گیر اول و دوم و ایدئولوژی‌هایی با خاستگاه غربی و مدرن چون ناسیونالیسم، کمونیسم، راسیسم و غیره تأثیر پذیرفته بود. با این‌وجود این بدان معنا نیست که شکل‌گیری ملت‌ها در خاورمیانه، پیامد و نتیجه صرف این روند بوده است. مقایسه‌ای میان کشور-ملت‌هایی چون ایران و مواردی چون پاکستان، افغانستان، امارات متحده و غیره، از تمایز اساسی در روند تحول تاریخی این کشور - ملت‌ها حکایت دارد. در واقع «ایران»، به عنوان یک هویت متعین تاریخی - جغرافیایی، بسیار بیش از آن‌که محصول تحوّل‌ات یادشده باشد، از آن‌ها تأثیر پذیرفته است. فیروزه‌ی کاشانی ثابت در پژوهش پرمایه و ممتاز خود کوشیده است، از منظری جدید به بحث شکل‌گیری هویت ملی ایرانی بپردازد. آن‌گونه که در «ملاحظات نظری» پژوهش وی تأکید شده‌است، درحالی‌که پژوهشگران عموماً بر سیاست، زبان، تاریخ و یا مذهب به عنوان مایه‌های اصلی هویت ایرانی تأکید نموده‌اند و گه‌گاه قلمرو سرزمینی (Territory) نیز به عنوان یکی از سرچشمه‌های هویت ایرانی مورد اشاره گرفته است، در پژوهش وی «سرزمین» و پیوند آن با شکل‌گیری هویت ایرانی



■ *Frontier Fictions, Shaping the Iranian Nation, (1804-1946)*

■ *Firoozeh Kashani-Sabet**

■ *Princeton: Princeton University Press, 1999; 304 pp.*

پرسش از چیستی هویت ملی، پرسشی است که پاسخ دادن به آن تا اندازه‌ای دشوار است. این که اصولاً خاستگاه و ریشه‌ی ملیّت چیست و کجاست؟ عناصر شکل‌دهنده‌ی آن کدامند؟ نسبت هویت ملی با هویت قومی چیست؟ آیا هویت ملی، یک برساخته‌ی ذهنی صرف است و یا مفهومی عینی و تاریخی؟ آیا می‌توان سرزمین، زبان، دین، سرنوشت تاریخی و اسطوره‌های مشترک را به عنوان مؤلفه‌های عینیت‌بخش هویت ملی تعریف کرد یا می‌بایست عناصر دیگری را در این زمینه مطرح کرد. نقش و جایگاه عوامل بیرونی را در روند شکل‌گیری و تحوّل ملت‌ها تا چه اندازه می‌توان تشخیص داد؟ پرسش‌هایی از این دست، به‌ویژه در دهه‌های اخیر و به دنبال ظهور چالش‌های جدید، در عرصه‌ی هویت‌ملت‌ها مطرح شده‌اند و پاسخ‌های متفاوتی هم از جانب صاحب‌نظران دریافت کرده‌اند. از منظر تاریخی، طرح مفهوم هویت ملی پیوند مستقیمی با شکل‌گیری کشور-ملت‌هایی با مرزهای سرزمینی

کاشانی در پژوهش خود
جایگاه ویژه‌ای برای اسطوره و
تاریخ‌نگاری مبتنی بر پیشینه‌ی
فرهنگی تمدنی قائل است

یگانگی و هویت‌های جغرافیایی را همواره به چالش می‌کشند، مورد توجه قرار می‌دهد. در این چهارچوب با ردیابی نوسانات قلمروی، تصوّر مرزهای دقیق و پایدار به کناری نهاده شده، در عوض مرزها چونان مناطقی همواره درگیر کشمکش و نوسان در نظر گرفته می‌شوند. چراکه هیچ کشور، امپراتوری و یا ملتی نمی‌تواند مدّعی مرزهایی باشد که از بیرون یا درون و چه از نظر فرهنگی و چه به لحاظ جغرافیایی نفوذناپذیر باشد» (Ibid). کاشانی در پژوهش خود جایگاه ویژه‌ای برای اسطوره و تاریخ‌نگاری مبتنی بر پیشینه‌ی فرهنگی تمدنی قائل است و در عین حال جایگاه عوامل تأثیرگذار بیرونی را به خوبی لحاظ کرده است. وی اثر خود را در یک مقدمه، شش فصل و یک نتیجه‌گیری پایانی تنظیم کرده و البته هر فصل را نیز با یک نتیجه‌گیری به پایان رسانده است. در فصل نخست وی با رجوع به منابع جغرافیایی اصیلی چون حدودالعالم، المسالك و الممالک استخری و نزهت القلوب حمدالله مستوفی نشان می‌دهد که در این منابع کهن، سیمای مشخص و معینی از «ایران زمین» چهره بسته است. آن‌گاه با تأکید بر جای‌گاه نقشه‌ها در ارائه‌ی تصویری عینی از سیمای تاریخی یک سرزمین، طرح متأخر «ابراهیم متفرقه»، نقاش ترک از قلمرو ایران و عثمانی به سال ۱۱۴۲/۱۷۲۹ را شاهد آشکاری بر رد ادعای کسانی چون جی.اچ. کرمرز مبنی بر این که «ایران» و قلمرو فعلی آن بر ساخته‌ای قرن نوزدهمی است، می‌داند (pp. ۱۶-۱۸). بر این اساس وی معتقد است «تلاش‌های پیشامدرن برای

محوریت دارد. «عاملی که از نگاه نگران روشنفکران ایرانی با هستی‌میهن و فرهنگ و تمدن‌شان ارتباط مستقیم داشته است» (p. ۷). وی در این زمینه، با نقد تعریف انسان‌شناختی و فرهنگی «بندیکت اندرسون»^۱ از هویت ملی به مثابه‌ی «تصور ذهنی یک جماعت»، می‌نویسد: «تأکید بر این که ملیت در وهله‌ی نخست آفریده‌ی ذهن مدرن است و با طرح مفهوم «جوامع مفروض، خیالی» (Imagined Communities) بر آن است تا اهمیت‌گرایش پرسابقه‌ی جوامع به تعریف قلمرو سرزمینی چونان عامل تمایزبخش ایشان از دیگران به چالش بکشد» (p. ۷). وی آن‌گاه این پرسش را پیش می‌کشد که پس چه عاملی سبب می‌شود که مردمی، خود را «گروهی با یک پیوند هم‌تراز و عمیق» بپندارند؟ و پاسخ می‌دهد: «قطعاً نه این تلقی صرف که ایشان باید به چیزی تعلق داشته باشند که از دیگران تمایزشان دهد. اگر هم «چیز» قابل اعتنایی در این میان باشد، بنابر استدلال من شاخصه‌ای ملموس یعنی «سرزمین» است.» (Ibid). اگر «ملت» از آن‌رو که [به باور اندرسون و هم‌فکران وی] اعضایش یک‌دیگر را نمی‌شناسند یا نمی‌بینند، «پنداری» بیش نیست، تکیه‌ی همین مردم بر عناصر مشاهده‌پذیر و ملموس برای تعریف و برساختن مفهوم ملت، اهمیت معینی به آن می‌بخشد. این عناصر قابل مشاهده عبارت‌اند از سرزمین، سنگ‌نبشته‌ها، متن‌ها و نقشه‌ها. مردم پدیده‌هایی را می‌بینند که به ایشان توان می‌بخشد تا جامعه‌ی ملی خود را بیافرینند. این تجربه‌ی عینی، هم‌زمان به ایشان اجازه می‌دهد که نادیدنی‌هایی چون مرزهای گسترده و یا متون و نقشه‌های تاریخی جدید را تصویر کنند و در همان حال به بازخوانی و تفسیر دوباره‌ی نمودهای گذشته بپردازند.» (Ibid). وی چهارچوب نظری بدیل خود را این‌گونه معرفی می‌کند: «تصور مرز» زمینه‌ی ظریفی از ناسیونالیسم را ترسیم می‌کند که در آن چالش دوگانه‌ی انسجام و تفرقه که در مباحثات سرزمینی بیان نهفته‌ای می‌یابد، جایگاه ویژه‌ای دارد. این پژوهش تصوراتی (Fictions) را که به سرزمین یگانگی می‌بخشد به همان میزان کشمکش‌هایی (Frictions) که این

ترسیم سیمای قلمرو سرزمینی، آن‌گونه که در آثار مستوفی و دیگران می‌بینیم، مؤید آن است که کوشش برای تمایز نهادن میان جوامع، سابقه‌ای پیش از ظهور ناسیونالیسم دارد



ترسیم سیمای قلمرو سرزمینی، آن‌گونه که در آثار مستوفی و متفرقه می‌بینیم، مؤید آن است که کوشش برای تمایز نهادن میان جوامع، سابقه‌ای پیش از ظهور ناسیونالیسم دارد» (P. ۱۸). در ادامه‌ی این فصل، کاشانی به بررسی سرنوشت تاریخی قلمرو سرزمینی ایران در دوره‌ی قاجار پرداخته،^۲ بر آن است که پادشاهان آغازین قاجار و سیاست‌مردانی چون میرزا بزرگ قائم‌مقام و فرزندش میرزا ابولقاسم، تصور پرداخته و کران‌مندی از سیمای سرزمینی ایران و پشتوانه‌ی تاریخی آن داشتند. از این‌رو، اقتدار قاجارها آشکارا با کوشش برای بازگرداندن و حفظ شکوه سرزمینی ایران زمین، ارتباط داشت. وی در این زمینه تکاپوی آگاهانه‌ی پادشاهانی چون آغامحمدخان (۱۲۱۰-۱۲۱۳ ه.ق) و فتحعلی‌شاه (۱۲۱۳-۱۲۵۰ ه.ق) را برای تعیین جایگاه خود در عرصه‌ی میراث تاریخی شاهنشاهی ایرانی شاهد می‌آورد که اقتدار نمایندگان بزرگ آن چون اسکندر، خسروانوشیروان، چنگیزخان، تیمور صاحب‌قران، شاه اسماعیل و شاه عباس یکم - که در این زمان و از نگاه شاهان قاجاری حلقه‌های هم‌ساز زنجیره‌ی شاهنشاهی تاریخی ایران بودند - در سایه‌ی «کشورستانی» و «گیتی‌ستانی» آنان تعریف می‌شد (P. ۱۹-۲۰). کوشندگی‌های میرزا بزرگ قائم‌مقام در برانگیختن علما به صدور فتوای جهاد در برابر تجاوزگری روس‌ها با هدف حفظ قلمرو ایران زمین، بحث بعدی کاشانی در این فصل است. تکاپوهایی که در برابر سرنوشت گریزناپذیر بخش‌های شمال غربی این سرزمین راه به جایی نبرد. در ادامه مجادلات و مذاکرات طولانی مرزی با عثمانی، شکل‌گیری کمیسیون‌های تعیین مرز، روند نادلیپذیر جدال حکومت قاجار با انگلستان بر سر تعیین مرزهای شرقی ایران و جدایی‌نهایی پاره‌هایی از ایران زمین باستانی در شرق و شمال شرقی این سرزمین که پیامد ناگزیر بازی بزرگ و ناتوانی حاکمیت قاجاری از رویارویی با تحولات جدید بود، به بحث گذاشته شده است. هدف مؤلف در طرح این مباحث، تبیین این نکته است که در سراسر این روند تاریخی، ایرانیان درگیر در آن، درک مشخصی از قلمرو سرزمینی میهن خویش و پیوند آن با تاریخ داشتند و

برای حفظ آن به‌جد کوشیدند. این درک در وهله‌ی نخست در نفس دفاع از ایران زمین و در مراحل بعد در جریان مذاکرات و دعاوی مرزی نمود یافت. در این راه، تاریخ ملی ایران و اسطوره‌ها و میراث باستانی آن مورد توجه تاریخ‌نویسانی چون اعتمادالسلطنه، آقاخان کرمانی، فرصت‌الدوله‌ی شیرازی و محمدحسین خان فروغی قرار گرفت که شکوه و عظمت ایران زمین را با گستره‌ی سرزمینی آن همزاد می‌پنداشتند و با زنده کردن خاطرات روزگار باستانی درد تحلیل روزافزون این گستره را در روزگار غمبار خود، تحمل‌پذیر می‌کردند. ضمن این‌که مذاکره‌کنندگانی چون میرزا جعفرخان مشیرالدوله و میرزا معصوم خان انصاری نیز، تاریخ و اسطوره‌های ملی ایرانی را وسیله‌ای سودمند در جهت اثبات دعاوی قلمروی ایران یافتند. نهایتاً این که «ایران نوین اگرچه فشرده‌تر از ایران زمین باستانی بود و هیأت امپراتوری‌اش را باخته بود، در این روند هویت جغرافیایی جدیدی را زاده بود: «ملت». از نگاه روشنفکران ایرانی، امپراتوری‌های نوین، برآمده از ملل متمدن و مقتدر بودند. از این‌رو، ملت توانمند می‌توانست راه رسیدن به امپراتوری جدید باشد. بدین ترتیب ایران نوین همچون دیگر کشور - ملت‌ها برآیند این نوسانات و کشمکش‌های سرزمینی بود.» (P. ۴۶) کاشانی در فصل دوم پژوهش خود، با عنوان «سیمای سرزمین: طرح جغرافیای وطن»، روند شکل‌گیری و تحول سیمای جغرافیایی ایران را با عطف به نگرش ملی ایرانیان این دوره بررسی می‌کند. به نوشته‌ی وی، «ایران زمین که فارغ از افسون‌گری تاریخ به‌آرامی میان دو دریا غنوده بود، غرور شاه و خیال شاعر را به یک میزان برمی‌انگیخت. چنان‌که قاجارها نیز خود را گرفتار ناز و غمزه‌ی آن می‌دیدند.» (P. ۴۶) وی با نقل پاره‌ای از توصیفات میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله از این سرزمین در مآثر مهدیه می‌نویسد: «در نگاه ایرانیان قرن نوزدهم، امپراتوری‌های آشفته‌ی اروپا عینیت‌بخش دوباره‌ی شکوه و عظمت بودند و ایران نیز اگر لاف همسری با این امپراتوری‌ها را می‌زد، می‌بایست شکوهی بزرگ‌تر را نشان می‌داد» (P. ۴۷). کاشانی با اشاره به مابه‌های جغرافیایی جدید

برآمدن جغرافیا به مثابه‌ی یک رشته در ایران این دوره، برآیند گرایش به حفظ قلمرو ایران پس از جدایی نامیمون بخش‌هایی از قلمرو باستانی آن در برابر گسترش‌جویی‌های قدرت‌های روس، انگلیس و عثمانی بود



وی تأکید می‌کند، در اکثر این توصیفات جغرافیایی، سرزمین ایران افزون بر این که درموقعی طبیعی و منطبق بر مرزهای باستانی آن قرار دارد، بهره‌مند از برتری‌های اقلیمی خاص چون آب و هوای سالم، خاک حاصل‌خیز و مردمی شاداب و تندرست، معرفی شده است. امری که به خوبی نمایان‌گر تعلق خاطر مردم آن به قلمرو سرزمینی خویش است (p. ۵۰). وی در ادامه‌ی بحث خود در این فصل، روند تأسیس رشته‌ی جغرافیا در دارالفنون و نقش این نهاد و آموزگاران آن، به ویژه **اگوستوس کرزیز اتریشی** و **نجم‌الملک** را در این زمینه بررسی می‌کند، آثار و نوشته‌های کسانی چون **میرزا مهدی خان ممتحن‌الدوله**، **ذکاء‌الملک فروغی اول** و **میرزا احسین خان نظام‌الدوله** را از منظر سهمشان در ایجاد پیوندی میان سیمای جغرافیایی وطن و مفهوم ملت مورد تأکید قرار می‌دهد. به نوشته‌ی کاشانی ثابت، «وطن» که در متون دوره‌ی قاجار به ویژه در مقالات روزنامه‌هایی چون **اختر**، هرروز بیش از پیش با «ملت» پیوند می‌خورد، مفهومی بود که بیش از هر چیز با «قلمرو سرزمینی» مناسبت داشت^۲. نویسنده در ادامه‌ی بحث خود در این فصل، نقش جهانگردان ایرانی و به ویژه مهاجرانی را که هر روز شمار بیشتری از ایشان به سرزمین‌های همسایه نظیر قفقاز، مصر و عثمانی کوچ می‌کردند، در معرفی سیمای جغرافیایی جدیدی از ایران بررسی کرده است. بر مبنای نتیجه‌گیری این فصل، میهن‌دوستی ایرانیان این دوره، به رشد و توسعه‌ی دو ژانر ادبی یاری رساند: نخست هستی‌شناسی مذهبی که دفاع و نگاهبانی از سرزمین اسلام را ارج می‌نهاد و دیگری **هنجاری فرهنگی** که برکشنده‌ی جغرافیای تاریخی و تاریخ‌نگاری ایران‌گرا بود. افول اقتصاد سیاسی قلمرو سرزمینی ایران و واکنش ملی ایرانیان به آن، موضوع بحث فصل سوم کتاب است. نویسنده، با تأکید بر پیامدهای ناگوار و ملموس جدایی بخش‌هایی از قلمرو سرزمینی ایران در سراسر قرن نوزدهم و تحمیل عهدنامه‌های سیاسی، بر اقتصاد ایران این دوره، تکاپوهای روشنفکرانی از جمله **ملک‌خان**، **محمدشفیق قزوینی**، **مجدالملک سینکی** و **سیدجمال‌الدین اسدآبادی** را برای

در اندیشه‌ی جغرافی‌دانان ایرانی اواخر قرن نوزدهم/ سیزدهم نظیر **ممتحن‌الدوله** و **اعتمادالسلطنه**، بر آن است که برآمدن جغرافیا به مثابه‌ی یک رشته در ایران این دوره، برآیند گرایش به حفظ قلمرو ایران پس از جدایی نامیمون بخش‌هایی از قلمرو باستانی آن در برابر گسترش‌جویی‌های قدرت‌های روس، انگلیس و عثمانی بود (p. ۴۸). ازین منظر، نیاز ارتش به شناخت سیمای طبیعی ایران و راه‌های حفاظت بهتر از آن، خود عاملی برای پیشرفت این رشته بود. از طرف دیگر، دیپلمات‌های قاجاری نیز که مذاکرات مرزی از جمله وظایف اصلی ایشان در سراسر این دوره بود، از سوی دولت موظف به یادگیری جغرافیای جدید بودند. درواقع تأکید کاشانی بر تحول نگرش جغرافیایی ایرانیان این دوره و طرح این رشته‌ی علمی در زمینه‌ی جدید، ناظر بر اهمیت پیوند سرزمین و ملیت است. وی در عین حال به نکته‌ی جالبی نیز توجه می‌کند و آن مفهوم جغرافیایی «دارالاسلام» در برابر «دارالکفر» است که در جریان صدور فتاوی‌های جهادی علمای شیعه علیه تجاوز روس‌ها مطرح شده بود. این بار دارالاسلام، یعنی قلمرو جغرافیایی ایران، وطنی بود که دفاع از آن بُعدی مذهبی یافته بود. شکل‌گیری و تحول سیمای جغرافیایی ایران، بحث بعدی مؤلف در این فصل است. وی در باب دریافت ایرانیان از سیمای جغرافیایی سرزمین خود در آغاز این دوره، به‌گفتاری از **زین‌العابدین شیروانی** در **ریاض‌السیاحه** (تألیف ۱۸۱۳/۱۲۲۸) اشاره می‌کند که در آن جا مرزهای «ازلی» ایران «فرات تا جیحون» و «دریند قفقاز تا دریای عمان» عنوان شده بود. طرح شیروانی که در آن «ملت فارس و ایرانی» در یک تصویر جغرافیایی گسترده‌تر جهانی، با ایران‌زمین تعریف شده‌اند، بازتاب جالبی از نسبت سرزمین و ملت بود. در این طرح، یک تصور کران‌مند و مشخص‌ذهنی از قلمرو سرزمینی ایرانیان هم‌سو با ریشه‌های تاریخی این کشور به دست داده شده است. منابع دیگری چون فرهنگ جهانگیری که در آن ایران دربرگیرنده‌ی چهار ایالت بزرگ فارس، عراق، خراسان و آذربایجان و ولایات هم‌جوار معرفی شده بود، از دیگر منابع مورد استناد کاشانی در این بحث است. همان گونه که

واژگانی چون «ملت»- به معنای مردم یک کشور- «کشور»، «وطن» و «ایران» آفریده‌ی ادبیات متحوّلی بود که در آثار روشنفکران این دوره بروز یافت



بعدی اثر خود، تحوّل مفهوم «ملت» را در ایران در دوره‌ی پرتنشی از تاریخ این کشور، یعنی انقلاب مشروطه و آشفتگی‌های ناشی از آن، بحران جنگ جهانی اول و رویدادهای منتهی به ظهور رضاخان و شکل‌گیری دولت مدرن، مورد توجه قرار می‌دهد. وی در سرآغاز فصل چهارم اثر خود، با عنوان «تمثیل‌های سیاسی: آزمون دشوار سرزمین ایران» که دوره‌ی میان سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴ را پوشش می‌دهد، با اشاره به دیدگاه «فردریک جکسن ترنر» در باب اهمیت مرز در شکل‌گیری ملت‌ها که الهام‌بخش «برینگتن مور» در بررسی‌اش از انقلاب آمریکا نیز بوده است، ایران مشروطه را به‌رغم دوری و تفاوت بزرگ دو کشور، شاهد دیگری برای این دیدگاه می‌داند. به باور وی انقلاب مشروطه امیدهای بزرگی را برای ایرانیان میهن‌پرست برانگیخته بود که می‌پنداشتند، سرزمین پر از بیدادشان به میهنی جدید مبدل شده است. میهنی که قانون، آزادی و یگانگی شاخصه‌های آن بود (P.105). منابع اصلی نویسنده در این بخش از مطالعه، روزنامه‌های دوره‌ی مشروطه است که برتابنده‌ی آرمان ایرانیان میهن‌دوست بود. این آرمان‌ها که عمدتاً به صورت مقالات پرشور، اشارات تمثیلی به شکل کاریکاتور و کارتن و بیانیه‌های سیاسی بیان می‌شد، مبلغ ادبیات روشنگرانه‌ای بود که مفاهیمی چون خاک پاک وطن، خاک مقدس، ملت ایران، یگانگی و اتحاد از کلیدواژه‌های آن بود. روزنامه‌هایی چون تمدن، راهنما، ندای وطن، صبح صادق، صور اسرافیل و غیره همگی در زمره‌ی این گروه از نشریات مشروطه بودند که در مقالاتشان وطن، خاک پاک و آرمان‌های مشروطه با یکدیگر پیوند خورده بود. نمادسازی و تمثیل‌پردازی نشریاتی چون صور اسرافیل، حشرات الارض، خیرالکلام، هدایت، آذربایجان، شاهسون، تنبیه، کشکول و غیره صحنه‌ی دیگری از جلوه‌گری وطن‌خواهی و ملی‌گرایی جدید ایرانی بود. تمثیلاتی که مام میهن در هیأتی خوار و زار، وپریشان و نژد از دست‌اندازی‌های خارجی و آشفته بازار داخلی جایگاه ویژه‌ای داشت. نویسنده آن‌گاه به بعد دیگری از تأثیر انقلاب مشروطه و تأسیس نظام جدید بر تحول ملت در ایران می‌پردازد و آن

ارائه‌ی برنامه‌های اصلاحی برای جبران این کاستی‌ها بررسی کرده است. امری که بیش از هر چیز برآیند دغدغه‌ی این روشنفکران برای پاسداری از وطن و فرهنگ و مذهب آن بود (P.80). وی دیدگاه‌های اصلاحی «ملک‌المورخین» روشنفکر دوره‌ی مظفری را در رساله‌اش با عنوان قانون مظفری، از منظر توجّه وی به «زمین» به عنوان یکی از منابع درآمد دولت و رشد اقتصاد ملی مورد توجه قرار می‌دهد و راهکارهای پیشنهادی نام‌برده را برای مقابله با ورود روزافزون کالاها و خارجی و تأکید وی بر بهره‌گیری از ثروت‌های طبیعی سرزمین ایران برای آبادانی مملکت شاهد دیگری بر پیوند ملیت و سرزمین می‌داند. دیدگاه‌های «خان‌خانان» در زمینه‌ی اصلاح نظام کشورداری دولت قاجار، خصوصاً پیشنهاد وی در باب لزوم سامان‌دهی یک نظام گمرکی که نشان‌گر اهمیت اقتصاد مرزی در سیاست کشورداری قاجاریه بود، مطلب دیگری است که در این بخش به آن پرداخته شده است. نویسنده در مبحث بعدی خود با موضوع تبلور هویت ملی در روند تحوّل واژگانی، با انجام مقایسه‌ای میان فرهنگ‌های جغرافیایی مربوط به سال‌های آغازین قرن نوزدهم و نمونه‌های متأخری چون فرهنگ مظفری معتقد است، واژگانی چون «ملت»- به معنای مردم یک کشور- «کشور»، «وطن» و «ایران» آفریده‌ی ادبیات متحوّلی بود که در آثار روشنفکران این دوره بروز یافت (P.92) و نیز یادداشت ۷۶ همین فصل). تحوّل که در رساله‌ی «حسین بن محمودالموسوی» با عنوان رساله‌ای در تعریف ملل متمدن و تشکیلات آن (تألیف ۱۳۱۶) نمود عینی یافته بود (P.93). به باور کاشانی، الموسوی که قطعاً از سیاست واقع‌گرایی (Realpolitik) بیسمارکی تأثیر پذیرفته بود، در رساله‌ی خویش نگرشی عمل‌گرا را در سیاست تبلیغ می‌کرد که بیش از هر چیز بر قلمرو سرزمینی و قدرت تکیه داشت (P.97). نکته‌ای که در این بخش از کتاب جلب توجه می‌کند، اقدام نویسنده در تعمیم اصطلاح روشنفکر (Intellectual) به متفکران سنت‌مداری چون محمدشفیع قزوینی، ملک‌المورخین و حسین بن محمودالموسوی است. کاشانی ثابت، در سه فصل

«استبداد صغیر» که از نگاه نویسنده، آشکارکننده‌ی قابلیت ایرانیان برای اتحاد بر گرد یک آرمان ملی یعنی مشروطه، فارغ از اختلافات زبانی، مذهبی و قومی آنان بود



هر روز بیشتر معنای موطن ایرانیان شیعه به خود می‌گرفت، معرفی می‌کردند» (p.۱۴۷) و جنگ بزرگ، پیوند گنگی میان جهاد و ملیت برقرار کرده بود. مبحث بعدی با عنوان «اسطوره و جنگ» به تکاپوهای ایرانیان وطن‌پرست هوادار آلمان، به‌ویژه حلقه‌ی برلین در گسترش بعد متفاوتی از ملی‌گرایی که اسطوره‌ها، نمادهای باستانی و ستیز با متفقین جایگاه برجسته‌ای در آن داشت، پرداخته است. گروهی که بر محور مجله‌ی «کاوه» شکل گرفته بودند، جنگ جهانی را نبرد نهایی (Armageddon) یزدان و اهریمن و فرصتی برای دادخواهی ایرانیان از ستم روس و انگلیس و بازستانی پاره‌های از دست رفته‌ی ایران زمین می‌پنداشتند و هوادار اردوی نجات ملی ایران، یعنی کابینه‌ی تبعیدی نظام‌السلطنه‌ی مافی بودند (pp.۱۴۸-۱۴۹). کاشانی آن‌گاه به موضوعی مرتبط با همین مقوله، یعنی تلاش نافرجام نمایندگان ایران در ورسای (ژانویه و فوریه ۱۹۱۹) برای استرداد حقوقی سرزمین‌های ازدست رفته و لغو عهدنامه‌های تحمیلی می‌پردازد و با اشاره به نامه‌ی نصرت‌الدوله‌ی فیروز به لرد کرزن در این زمینه، توجه خواننده را به بهره‌گیری نصرت‌الدوله از مایه‌های تاریخی و فرهنگی به مثابه‌ی پشتوانه‌ی مدعیاتش که یادآور تلاش مشابه مشیرالدوله، میرزا معصوم‌خان انصاری و ذوالفقار کرمانی در دهه‌های پیشین بود، جلب می‌کند. قرارداد ۱۹۱۹ و توثق‌الدوله - کرزن و پیامدهای اعتراضی آن در آذربایجان و گیلان، طغیان اسماعیل‌آقا سمیتقو، چالش سلطنت و جمهوری و نهایتاً ظهور رضاخان به عنوان قهرمان آرمان ملی‌گرایی ایرانی و نسبت این رخدادها با تحوّل مفهوم «ملت» در ایران بحث‌های اصلی نویسنده در ادامه‌ی این فصل است. به نوشته‌ی وی، در ایران نیز نظیر هر جای دیگر، پایان جنگ بزرگ فرصت دوباره‌ای برای بازگشت سیاست، بازسازی ویرانی‌ها و طغیان و ناامنی بود، روندی که ایدئولوژی ملی‌گرا در آن نقش برجسته‌ای داشت و بر محور آن تحوّل می‌یافت (p.۱۵۵). «ملی‌گرایی» در ایران این زمان آرمان محبوب روزنامه‌نگاران شد و روزنامه‌ای در این زمان «ملت» را «اجتماع مردم یک کشور برگرد هدف و آرمانی

پیامدهای سازوکارهای جدید حاکمیتی مشروطه است. وی نقش «انجمن‌های ایالتی» را در گسترش نوعی انسجام و هم‌نوایی ملی در سراسر ایران قابل توجه می‌داند و بر آن است که در مقایسه با سازوکار پیش از مشروطه، که حکام ایالات بیش از هر چیز برآورنده‌ی خواست حکومت مرکزی بودند، انجمن‌های ایالتی برای نخستین بار نوعی مسئولیت در برابر ملت را توسعه دادند (p.۱۱۱). کاشانی برخلاف گرایش‌هایی که بر ناکامی مجالس مشروطه پای می‌فشارد، مجلس اول را دست‌کم از دو نظر موفق ارزیابی می‌کند. نخست این که با وجود عمری کوتاه، قدرت شاه را به میزان زیادی کاهش داد و شبکه‌ی فدراتیوی ررا برای تعیین مسئولیت ایالات در حوزه‌ی کشورداری و مالی گسترش داد. دیگر این که از تصویب وام‌های جدید خارجی سرباز زد و در عوض بر لزوم توجه به منابع درآمدزای داخلی تأکید کرد (p.۱۱۵). نکته‌ی قابل توجهی که نویسنده در این بخش از پژوهش به آن پرداخته است، نقش دو عامل برجسته یعنی تجاوزگری عثمانی به بخش‌های شمال غرب ایران و قرارداد استعماری روس و انگلیس (۱۹۰۷)، در عطف توجه روزنامه‌نگاری مشروطه به مقوله‌ی قلمرو سرزمینی و تهدیدات متوجه آن بود. رخدادی که به بیان کاشانی، «حبّ وطن» را به شعار اصلی روزنامه‌های این دوره و خصوصاً جبل‌المتین مبدل ساخت. «استبداد صغیر» که از نگاه نویسنده، آشکارکننده‌ی قابلیت ایرانیان برای اتحاد بر گرد یک آرمان ملی یعنی مشروطه، فارغ از اختلافات زبانی، مذهبی و قومی آنان بود، مقوله‌ی مورد بحث در پایان این فصل است (p.۱۳۴). فصل پنجم با عنوان «رفاقت اجباری: جنگ، ارتش و افسانه‌ی رضاخان» پدیده‌ی جنگ جهانی و تأثیر آن بر تحوّل ملت در ایران را بررسی می‌کند. وی نخست موضوعی پراهمیت یعنی روند تحوّل درون‌مایه و غایت‌نگری مقوله‌ی «جهاد» را از زمان جنگ‌های ایران و روس تا جنگ جهانی اول مورد توجه قرار می‌دهد و خاطر نشان می‌کند که «درحالی که قائم‌مقام‌ها جهاد را فریضه‌ای برای دفاع از «دین» و «ملک» تعبیر کرده بودند، نودگان ایشان آن را «عهده‌ی ملی» میان ملت و سرزمینی که

جنگ جهانی، برساخت‌های ملی ایرانیان را به چالش کشید و راه را برای جولان گرایش‌های رقیبی چون قومیت‌گرایی و قبیله‌گرایی باز کرد



بارزی از ارزش‌های مردانه‌ای نظیر وظیفه ملی، شجاعت، جرأت و شهامت اثر پذیرفت. مقوله‌ی پراهمیت دیگری که کاشانی در این بخش از بحث خود به آن توجه کرده است، شکل‌گیری جریان تألیف کتب درسی در زمینه‌ی جدید و تأثیرپذیری متون درسی از مفاهیم و آرمان‌های ملی‌گرایانه بود. وی از جمله، متن یکی از درس‌های آموزشی این زمان را مثال می‌آورد که در آن در تعریف «ملیت» بر قلمرو سرزمینی مشترک و پیوستگی به آب و خاک و مرز و بوم تأکید رفته بود (P. ۲۰۳). اهمیت جغرافیا، تاریخ‌نگاری نوین ایران، تأسیس کتابخانه‌های عمومی و موزه‌ها، تأکید بر گسترش زبان فارسی و نهایتاً چالش‌های آموزش عمومی با تأکید بر مسأله‌ی آموزش زبان فارسی به عموماً زبان ملی در ایالاتی چون آذربایجان و کردستان، مباحث بعدی نویسنده در این بخش است. در بحث تاریخ‌نگاری جدید، وی به‌ویژه تاریخ‌نگاری «عباس اقبال آشتیانی» را مورد توجه قرار می‌دهد و معتقد است نام‌برده در تحلیل خود از تاریخ ایران، به تمایزی میان معنای سیاسی و جغرافیای این کشور قائل بود. «در معنای سیاسی، ایران به مرزهای آن روزی‌اش یعنی ارس، دریای مازندران، اترک، ترکستان، افغانستان، بلوچستان انگلیس، دریای عمان و خلیج فارس محدود بود، اما در معنای جغرافیایی، دربرگیرنده‌ی قلمرو گسترده‌تری یعنی فلات ایران، افغانستان و بلوچستان نیز می‌شد» (P. ۲۰۷). در جمع‌بندی پژوهش مورد بررسی، نویسنده به شیوه‌ای گذرا رخدادهای سال‌های ۱۳۰۵/۱۹۲۶ تا ۱۳۲۵/۱۹۴۶ را مورد توجه قرار می‌دهد که مقوله‌هایی چون تغییر نام بین‌المللی ایران (Persia به Iran)، تلاش برای گسترش زبان فارسی در دوره‌ی پهلوی اول، تکاپوهای حقوقی دولت ایران برای اثبات ادعای تاریخی‌اش بر بحرین و جدایی نهایی بحرین از قلمرو سرزمینی ایران به عنوان واپسین رخداد تعیین‌کننده‌ی قلمرو سرزمینی ایران و شناسایی بین‌المللی این هویت جغرافیایی - تاریخی، چالش ایران و عراق در باب شهرهای مقدس شیعه و دعاوی مرزی و سرانجام بحران آذربایجان در آن مورد توجه قرار گرفته است. کاشانی ثابت، در

یگانه یعنی بهره‌مندی از آب و خاک سرزمینی که میراث نیاکانشان بود و تا همیشه به ایشان تعلق داشت»، تعریف کرده بود. کاشانی سپس نشان می‌دهد که به چه ترتیبی قیام خیابانی، کوچک خان و پسیان با وجود مایه‌های ضد استعماری و وطن‌خواهانه‌ای داشتند، مغلوب رضاخان شدند که یک بار دیگر قلمرو سرزمینی ایران را با توسل به ارتش منظم و اقتدار فزاینده‌اش امنیت و انسجام بخشید و چه‌طور گرایش شیخ خزعل به خودمختاری زیرسایه‌ی بریتانیا، او را در نگاه ایرانیان میهن پرست «وطن فروشی» «اجنبی پرست» معرفی کرد که یادآور «ضحاک» بود. کاشانی در فصل پایانی پژوهش خود، که چهار سال بحرانی تاریخ ایران (۱۹۲۱-۱۹۲۴ م/ ۱۳۰۰-۱۳۰۴ ش) را مورد توجه قرار می‌دهد، بر آن است تا نشان دهد که به چه ترتیب ایران این دوره هم‌زمان با چالش‌های بیرونی و درونی، مسیر توسعه و جای‌گیر کردن «ملیتی» متعین و مبتنی بر قلمرو سرزمینی تاریخی‌اش را پیمود. گسترش نهاد آموزش عمومی، ورود تدریجی زنان به عرصه‌ی اجتماع و آشنایی ایشان با نقش ملی خود و تثبیت ملیت ایرانی با حفظ تمامیت قلمرو سرزمینی متعلق به آن با وجود آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های پس از جنگ، مباحث اصلی کاشانی در این فصل است. به نوشته‌ی وی «جنگ جهانی، برساخت‌های ملی ایرانیان را به چالش کشید و راه را برای جولان گرایش‌های رقیبی چون قومیت‌گرایی و قبیله‌گرایی باز کرد، باین حال، ملی‌گرایان این زمان از فرهنگ به عنوان ابزار کارایی برای مهار این نابسامانی‌ها و پافشاری بر ادعاهای قلمروی ایران بهره گرفتند» (P. ۱۸۳). این ابزارهای فرهنگی همان مواردی بودند که در دوره‌ی مورد نظر به شکل نه چندان محسوس و عمدتاً در میان جوامع شهری مطرح ایران، روند رشد و توسعه‌ی خود را ادامه دادند و در دهه‌ی بعدی با تأسیس دولت مدرن به شکل نهادمند و گسترده، ملی‌گرایی نوین ایرانی را با محوریت وطن، زبان و مذهب مشترک توسعه دادند. نویسنده به خوبی نشان می‌دهد که به چه ترتیب، آموزش زنان و دختران هم‌سو اهداف وطن‌خواهانه، راه خود را گشود و آموزش پسران به نحو

زبان، مذهب و قومیت و نژاد مشترک که در مواردی به عنوان مؤلفه‌های اصلی هویت ملی معرفی شده است، در مورد ایران که در سراسر تاریخ خود زیستگاه و موطن اقوام مختلف با زبان‌ها، مذاهب و زبان‌های مختلف بوده است، نمی‌تواند عناصر اصلی تعیین‌بخش هویت ملی معرفی شود



پژوهش برجسته‌ی خود که دوره‌ی نسبتاً درازی را پوشش داده، کوشیده است نشان دهد که «ملت ایران» اگرچه مفهومی مدرن است، بیش از هر چیز ریشه در میراث فرهنگی - تمدنی دارد که آشکارا با قلمرو سرزمینی «وطن ایرانیان» درآمیخته است. بنابراین «ملت» نمی‌تواند، آن گونه که اندرسون و هم‌فکران وی قلمداد کرده‌اند، پنداری صرف و برساخته‌ای ذهنی باشد. کاشانی نشان داده است که ایرانیان از دوران باستان، تصور مشخصی از سیمای قلمرو سرزمینی داشتند که با آن پیوسته بودند و همین عامل در کوران شکل‌گیری و تحول مفهوم «ملت ایرانی» نقش برجسته‌ای داشت. شکل‌گیری و تحول «ملت» در ایران، همان‌طور که کاشانی به خوبی نشان داده است، از یک کشمکش طولانی و دیالکتیک میان هویت متعین ایرانی و جهان بیرون که مرزهای سرزمینی تجلی‌گاه اصلی آن بود، به نحو بارزی متأثر شد. کاشانی به نحو رسایی پیوند تاریخ، اسطوره و سرزمین را در این تحول و نقش عامل بیرونی و انقلابات درونی جامعه‌ی ایرانی را در رشد و تکامل «ملت» نشان می‌دهد. این که چگونه انقلاب مشروطیت، تجلی‌گاه روح این ملت شد و چه‌طور ایرانیان در رویارویی با بحران‌های داخلی و خارجی از آرمان ملی خود دفاع کردند، مؤلف به‌نحو شایسته‌ای منابع تحقیق را که دربرگیرنده‌ی حجم قابل‌توجهی از نسخه‌های خطی، اسناد آرشیوی، متون و تصاویر روزنامه‌ها و نشریات، کتب و رساله‌های چاپ‌شده بوده است، به منظور پیشبرد اهداف پژوهش به‌کار گرفته است. وی درعین‌حال که بحث خود را در چهارچوب نظری پیشنهادی پیش می‌برد، انبوهی از اطلاعات ریز و درشت و ایده‌های بدیع را پیش‌روی خواننده‌ی علاقه‌مند قرار می‌دهد. با این وجود، تأکید بیش از اندازه‌ی نویسنده بر متون و تحلیل آن‌ها به عنوان منابع اصلی و منحصر تحقیق، این پرسش را پیش می‌کشد که متون یادشده، از آن‌رو که ناگزیر جلوه‌گاه اندیشه‌ی قشر روشنفکر و شهرنشین ایرانی در دوره‌ای است که اکثریت جمعیت ایران روستایی و ایلیاتی بودند، تا چه اندازه توانسته است به ارائه‌ی سیمای درستی از هویت ملی ایرانی این

روزگار کمک کند. نویسنده در بخش‌های پایانی این پژوهش که البته به شیوه‌ای گذرا به موضوع برنامه‌های هم‌سان‌سازی فرهنگی در دوره‌ی پهلوی اول می‌پردازد، برخی واکنش‌ها را به این جریان مورد توجه قرار می‌دهد که درخور نگرش است. البته هدف اصلی این پژوهش نیز برنمودن این نکته است که خاستگاه اصلی تصور ایرانیان از خود به مثابه‌ی یک ملت، تعلق به سرزمینی با هویت فرهنگی - تاریخی - جغرافیایی معین است. به عبارت دیگر، نویسنده برآن است تا نشان دهد که زبان، مذهب و قومیت و نژاد مشترک که در مواردی به عنوان مؤلفه‌های اصلی هویت ملی معرفی شده است، در مورد ایران که در سراسر تاریخ خود زیستگاه و موطن اقوام مختلف با زبان‌ها، مذاهب و زبان‌های مختلف بوده است، نمی‌تواند عناصر اصلی تعیین‌بخش هویت ملی معرفی شود. ازین منظر، نظرگاه فیروزه کاشانی ثابت دراین زمینه را می‌باید، موردی بدیع، پخته و استوار دانست که می‌تواند دیدگاه‌های رقیب را به چالش بکشد.

پی‌نوشت‌ها:

1. Benedict Anderson

۲. نویسنده همین موضوع را در مقاله‌ی دیگری با مشخصات زیر نیز به بحث گذاشته است:

“Fragile Frontiers: The Diminishing Domains of Qajar Iran”, *IJMES* 29(1997), 216221-.

۳. توکلی طرقتی درباب ملی‌گرایی ایرانیان در آستانه‌ی انقلاب مشروطه و نسبت آن با مفهوم وطن دیدگاه متفاوتی را مطرح می‌کند و قایل به دو‌گرایی وطن‌گرا و شاه‌گرا است. کاشانی در این پژوهش خود تا اندازه‌ای نیز نقدکننده‌ی این دیدگاه است. دراین مورد و در زمینه‌ی دیگر مباحث توکلی طرقتی در باب ناسیونالیسم این زمان و خاستگاه‌های آن بنگرید به:

Mohamad Tavakoli-Targhi, *Refashioning Iran: Orientalism, Occidentalism and Historiography* (London: I.B. Turis 2001).